

حافظ
و
سلیمان باچنان حشمت



تصویر رسول نویسنده باذوق و دانشمند این مقاله .

د روزها که جمشید پسرعمویم از دبیرستان البرز میآمد فرصتی داشت که ما را امتحان کند شاگردی لایق و ممتاز و کم نظیر بود. با آنکه ریاضی میخواند و اکنون بخرج فرانسویان در فرانسه خواندن ریاضیات را دنبال می-کند شوق و شوری داشت جاذبه حافظ ویرا گرفته بود. هر روز بیتی از حافظ را بهانه میکرد و ما را باد و مترقّد و سبیل کلفت به محاکا می کشید قانع نمیشد و چون ریاضی خوانده بود تفکرش هندسی و منطقی بود آرام نمی گرفت ناچار بودم تجهیز شوم تا کمتر شرمنده شوم لازمه کار خواندن کتب مختلف بود رجوع بکتاب کم کم گرم کرد. بفکر افتادم آنچه باجمشید در میان رفت جمع شود و چاپ شود باشد محصل و طلبه ای حافظ خوان را بکار آید. آنچه میخوانید حاصل این بحثهاست.

اگر مقبول افتاد باید که مدیون همت جمشید پرویزی بود.

قرعه کار اول بنام سلیمان افتاد در غزلهای حافظ (غیر از قصاید و قطعات) تا آنجا که من خواندم و مبنا کلیه نسخ کهن چاپ شده است ۱۸ بیت در مجموع غزلیات حافظ هست که بنحوی سلیمان اشاره شده است و آن ۱۸ بیت بدین شرح است که نقل میشود:

رسول

سلیمان در حافظ

- (۱) حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
- یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست
- (۲) اندر آن ساعت که بر پشت صبا بند فدزین
- باسلیمان چون برانم من که مورم مر کبست
- (۳) گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی
- او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
- (۴) گره به باد مزین گرچه بر مراد رود
- که این سخن به مثل باد (مور) با سلیمان گفت
- بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
- در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

- (۶) دهان تنگ شیرینش مکرملک سلیمانست
که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
- (۷) صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست
که مزده طرب از گلشن صبا آورد
- (۸) من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
- (۹) از لعل تو گریانم انگشتری ز نهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
- (۱۰) دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
- (۱۱) برکشای مرغ سحر نغمه داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
- (۱۲) چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار
سحر که مرغ در آید به نغمه داود
- (۱۳) نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش
- (۱۴) من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه
قطع این مرحله بسا مرغ سلیمان کردم
- (۱۵) دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
- (۱۶) محتسب داند که حافظ عاشقست
واصف ملک سلیمان نیز هم
- (۱۷) در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
- (۱۸) نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
با هزاران گله از ملک سلیمان میرفت

سلیمان پیامبری خوشدل و خوش بخت بود سلطنت و پیامبری را بارت برد پسر داود نبی بود خدای بزرگه و پرا بسیار نواخت هر آنچه خواست بوی بخشید ملك جهان زیر نكینش بود باد بفرمانش بود بر باد می نشست و يك روزه ره يكماه میرفت و میآمد زبان پرندگان و چرندگان و خزندگان را از بر بود دهد پیامش میبرد دیوان تختش را بدوش داشتند شیر و پلنگ و فیل بر پایه تختش مجسمه میشدند باد صدای طبیعت را بگوشش میرساندما از موسیقی بهره خاصی داریم سلیمان موسیقی جهانرا می شنید همه صداها را در طبیعت میشناخت و بداناها انس داشت .

سلیمان پیامبری خوشبخت بود زبانم لال زبانم لال سلیمان پیامبری اعیان منش بود رنج و زحمتی نکشید مقرب آستان الهی بود باشکوه زندگی کرد ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارش بود پرندگان بال میکشودند و بهم می پیوستند تا آفتاب تموز چهره زیبای سلیمان را زخم و نیش نزند دیوان با همه ناکسی جمع می آمدند تا تخت سلیمان را ستون و پایه شوند دهد فرمانده مخابرات بود و باد جاسوس خطرناک میشد صبا بخوش نفسی پیک بود و شاعران جهان خوشه چین خرمن این پیامبر خوشدل و خوشبخت بودند .

از کتاب مقدس میگذرم زیرا بکاری که دارم و آن قصه سلیمان در متن های اسلامی است کتاب مقدس مددی نمیکند اما سلیمان در کتاب مقدس نیز بقول حافظ باچنان حشمت که داشت میدرخشد در کتاب اول « پادشاهان » از کتاب مقدس آغاز درخشش سلیمان اینگونه است :

« و چون ایام داود نزدیک شد پسر خود سلیمان را وصیت فرمود و گفت من براه تمامی اهل زمین میروم توقوی و دلیر باش ،

« و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود ،

رنجها و مرارت های سایر پیامبران را سلیمان ندید و نچشید سلطان بدنیا آمد و پیامبر از دنیا رفت معاند و مخالف بسیار نداشت و بر طبق متون اسلامی دشمنان سرسختی نداشت که بوی بیچند و چون موسی و عیسی و پیامبر خاتم (ص) به نبرد پردازد و مهاجرت ها کند و رنجها قبول کند .

ومیراث رسید سلیمان را از داود ، و گفت :
ای مردمان پیاموختند مرا سخن گفتن مرغان ، و بدادند ، ما را از هر
چیزی که این هست آن فصل هویدا .

وگرد آوردند سلیمان را سپاه او از دیوان و پریان و مردمان و مرغان
وایشانرا همی باز داشتند .

« در سوره النمل »

قرآن مجید

از ترجمه طبری

سلیمان پسر داود نبی بود قصه داود و زرش و لجن داودیش خود
داستانی دلنشین است . نغمه داود که برمیخواست زمین و زمان میگریست
نخچیران و مرغان و آدمیان از پا می افتادند داود نوزده پسر داشت و سلیمان
یکی از آن نوزده پسر بود . خداوند سلیمان را هوش بسیار داده بود . روزی
که دوشاکی داوری پیش داود میآوردند در داوری دقت نمیکند شاکیان
ملول میشوند سلیمان پسر داود ملولی شاکیان را می بیند خود را بدانها می رساند
و داوری داود را اصلاح میکند بدانسان که شاکیان راضی بخانه میروند داود
عقل و تدبیر سلیمان را می پسندد احساس میکند که سلیمان در سایه عنایت الهی
است و در ناصیه اش پیامبری نوشته اند در « قصص الانبیا » مینویسد :

« پس داود از سلیمان آن بدید . در وطن نیکو میبرد دانست که نبوت
و رسالت او را خواهد بود . پس مملکت بنام او کرد و او را بر دیگر فرزندان
اختیار کرد ایشان با وی عتاب کردند او همه را بخواند و آن نگین که از آدم
علیه السلام میراث مانده بود و باز بدو رسیده ، بیرون آورد و بر آن نگین ده
نام نوشته بود از نامهای حق تعالی چهار بزبان عبری و چهار بزبان سریانی و
دو بزبان عرب . پیش ایشان بنهاد و گفت هر که این نامها برخواند از پس
من مملکت او را باشد هیچ کس بر نتوانست خواندن مگر سلیمان . دیگر پسران
فروماندند پس آن نگین بسلیمان داد علیه السلام و برهان و معجزه او گشت »
اشعار حافظ در مجموع اشعاری که بنام سلیمان است و در آن از نگین

سرنوشتش را خدای بزرگ در میان پیامبران سرنوشت ایمنی و خوشی و عشق و زیبایی آفرید هدهد نامه عاشقانه میبرد و ملکه صبا پیامی میآورد سخن ها و گفتگوها با مور بود و مشکلات و مهمات سلیمان موی پای ساق بلقیس بود تختها از یاقوت و زبرجد و الماس بود و سرا پرده از جمال و شکوه انبوه مینمود معلوم است مشیت الهی بر این مقرر بود که سلیمان پیامبر نازنین خدا باشد و اگر استغفارم پذیرفته شود سلیمان پیامبر سوگلی خدای بزرگ بود.

از آن زمان که حافظ را خواندم برای یافتن مشکلات حافظ ناچار شدم این و آن کتاب را بخوانم من هرگز پیش از یک خواننده ساده حافظ نبودم این مرد عظیم در هر دفعه‌ای که با من روبرو شد عظیم تر شد ناچار بودم معنای ظاهر اشعارش را دریابم در میان اشعار اشاراتی بقیصه ها و اعلام و وقایعی بود. برای یافتن این قصه‌ها ایندر و آن در می‌زدم گاهی در حد فهم خود معنای ظاهری شعر را در می‌یافتم باطنش اگر در شعر باشد مرا بدان راه نبود و اینکار مردان معتقد و پاکدل تری است که حد و مرزی غیر از کلمات می‌شناسند من را بدان حد و مرز راه نیست دریغ آمدم که خواننده دیگری هنگام روبرو شدن باین مشکلات کتابهای زیاد زیرورو کند. جمع قصه‌ها را فراهم آوردم اینکار هیچ هنری جز خواندن نمی‌خواست، ادعائی بدان همراه نیست نه شارح و نه مفسر حافظ عظیم تر از شرح و تفسر و بیان است کوچکتر ازین حرفها هستم. - گردآورنده قصه‌هایی هستم که درین کتاب و آن کتاب بود و خواندم خواننده ای بنام «رسول» مجموع خواندنیهای خود را در قصه‌هایی که ارتباطی با شعر حافظ دارد نقل میکند شاید این قصه‌ها مفصل می‌باشد باشد آنچه دیدم و خواندم نقل میکنم ساده تر و بزبان زمان خودم نوشتم باشد که یکی از خوانندگان تازه حافظ را مددی شود.

پیامبری سلیمان و خاتم (نگین انگشتری) وی.

گر چه شیرین دهان پادشاهانند ولی

او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

د حافظ

یاد شده است از نظر کلام وقصه اشاره بهمین نکین است که تفصیل آنرا بعداً می نویسم .

از لعل تو گریانم انکشتری زنهار

صد ملك سلیمانم درزیر نکین باشد

حافظ

مرگ داود نیز مرگی زیباست مؤلف «قصص الانبیا» مینویسد:

« چون اجلش نزدیک شد حق تعالی ملك الموت بر صورت آدمی بفرستاد بصورت نیکو بخانه او درآمد سلیمان به محراب ایستاده بود به جایگاه پدر.

زن داود از ملك الموت پرسید که تو که ای؟

گفت : من مردی ام که با توحید دارم که سخن تو مرا خوش آمد .

زن گفت : مرا نیز حدیث تو خوش آمد لیکن تا پیغامبر خدای مرا

اختیار کرده است من با هیچ نامحرم سخن نگفته ام و هیچ کس مرا ندیده است . بر خیز بیرون رو پیش از آنکه داود در آید .

عزرائیل بختید گفت بر نخیزم که مرا سخن تو خوش می آید و من از

داود ترسم .

درین حدیث بودند که داود درآمد عزرائیل بر خاست و بزیر تخت در شد

زن گفت : یا نبی الله چنین مردی درآمد و چنین گفت .

- داود گفت کجا شد ؟

- گفت بزیر تخت در شد .

داود بر خاست بزیر تخت نگاه کرد عزرائیل علیه السلام دستش بگرفت

و گفت ندانی که چرا آمده ام ؟

گفت ندانم

بایکدیگر سخن می گفتند داود بر پهلو بختت ملك الموت جانش بر گرفت

چنانکه آن زن میدید دانست که ملك الموت است پس کسی بسلیمان فرستاد و

بخواند چون سلیمان آمد پدرش جان تسلیم کرده بود سلیمان بگریست و

زاری کرد و داود مملکت بدو سپرده بود و خلق فرمانبردار او شده بودند و آن

روز سخت گرم بود خلق گرد آمدند و می گریستند پس بروی نماز کردند و

کرکسان از ترکستان مشک آوردند و نثار کردند بر خلق و بر کفن او و از آن

وقت از گور او بوی مشک آید»

قصص الانبیا ص ۲۸۱

در تفسیر طبری قسمتی از داستان داود اینگونه است :

« داود علیه السلام آوازی و الحانی سخت خوش داشت . و هر گه که زبور خواندی بان آواز و الحان خوش . هر کس که آن آواز بشنیدی مقر آمدی که هر گز هیچ خلق را آوازی و الحانی ازین خوشتر نبوده است و کس نشنیده است و چون داود علیه السلام به تسبیح و تهلیل و زبور خواندن مشغول شدی مرغان هوا بیامدندی و بر سر وی بیستادندی و آن آوازه می شنیدندی و آواز او باز کوه پیوستی »

اشعار حافظ درین بیت که نام داود و سلیمان پدر و پسر را می آورد و نغمه داود را عنوان میکند گویای این قصه است .

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز

که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

حافظ

ترکیب این شعر به مجزه شبیه است حافظ با جمع مرغ سحر - نغمه داود - سلیمان گل - باز گشتن مرغ از هوا بشوق الحان داود تسبیح و تحلیل داود در سحر گاهان چنان صنعتی و هنری در کلام عرضه داشته است که در تاب کار آده بیان نیست و باید براستی با جمع دیوان حافظ اگر محمد گلندام باشد هم صدا شد و گفت : « ... معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده است »

و یا باز بقول همان محمد گلندام در مقدمه دیوان حافظ لنگ انداخت و با اظهار عبودیت در قبال خواجه نقل کرد :

سخنش « تا بجائی رسد که یک بیت او نایب مناب قصیده شود و یک غزل او واقع موقع دیوانی گردد و از قطعه ای ملکی اقطاع یابد و به رباعی از ربع مسکون خراج ستاند .

بقیه سلیمان در شماره آینده